



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا (۱)
 آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا (۲)

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش
 تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا

جان مستِ کاس (۳) و تا اَبَدِ الدَّهْرِ (۴) گه گهی
 بر خوانِ جسم کاسه نهد دل، نصیبِ ما

تا ز آن نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق
 مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی
 هم با نوا شود ز طرب، چَنگَلِ (۵) دوتا (۶)

در رقص گشته تن ز نواهایِ تَن تَن (۷)
 جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق
 قاضیِ عقل، مست در آن مَسْنَدِ قضا

سوی مُدْرِسِ خِرَد آیند در سؤال
 کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟

مُفتیِ عقلِ کَلِّ به فتویٰ دهد جواب
 کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟

در عیدگا (۸) وصل برآمد خطیبِ عشق
 با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا (۹)

از بحر لامکان، همه جان‌هایِ گوهری
 کرده نثار، گوهر و مرجانِ جان‌ها

خاصانِ خاص و پردگیان (۱۰) سرایِ عشق
 صف صف نشسته در هوسش بر در سرا

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌هایِ عشق برآید که: مرحبا

می‌خواست سینه‌اش که سنایی^(۱۱) دهد به چرخ
سینایِ سینه‌اش بنگنجید در سما

هر چار عنصردر در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا

گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس
گه آب، خود هوا شد از بهر این ولّا

از راهِ روغناس^(۱۲) شده آب آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا*

ارکان^(۱۳) به خانه بگشته چو بیدقی^(۱۴)
از بهر عشقِ شاه، نه از لهو، چون شما

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست
تا وارهد ز آب و گلت، صَفْوَتِ^(۱۵) صفا^(۱۶)

زیرا که طالبِ صفتِ صَفْوَتِ است آب
و آن نیست جز وصالِ تو با قَلْرُمِ^(۱۷) ضیا^(۱۸)

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست
ابلیس‌وار سنگ خوری از کفِ خدا

آری خدای نیست، و لیکن خدای را
این سنّتی‌ست رفته در اسرارِ کبریا

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن کنی
یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بئریا

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهرِ دلِ تو را

مجموع^(۱۹) چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟

دیوارهایِ خانه چو مجموع شد به نظم
آنگاه اهلِ خانه در او جمع شد دلا

چون کیسه جمع نَبُودَ، باشد دریده درز
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم
شمسُ الْحَقِّی که او شد سَرِّجَمِ (۲۰) هر عَلَا (۲۱)

* قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۰

«الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ»

«آن خدایی که از درخت سبز برایتان آتش پدید آورد و شما از آن آتش می‌افروزید.»

- (۱) سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
(۲) مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت
(۳) کاس: کاس، جام
(۴) اَبْدَالُ الدَّهْرِ: همیشه، جاودان
(۵) چَنگَل: چنگال
(۶) دوتا: خمیده، چَنگَل دوتا: در اینجا منظور پُرمردگان و مرده‌دلان است.
(۷) تَنْ تَنْ: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی
(۸) عیدگاه: جایی که نماز عید در آنجا اقامه می‌شود.
(۹) ثنا: مدح و ستایش
(۱۰) پردگیان: پردهنشینان، پوشیدگان، اولیای مستور
(۱۱) سَنَا: نور، روشنایی
(۱۲) روغَناس: روناس، گیاهی است که ریشهٔ سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می‌کنند. در اینجا منظور مطلق درخت است.
(۱۳) ارکان: جمع رُکُن به معنی ستون و پایه
(۱۴) بیذَق: مهرهٔ پیادهٔ شطرنج
(۱۵) صَفَوْت: خلوص، پاکی
(۱۶) صفا: پاکی، روشنی
(۱۷) قُلُومٌ: دریا
(۱۸) ضیا: نور
(۱۹) مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن
(۲۰) سَرِّجَم: خلاصه، گزیده، اصل
(۲۱) عَلَا: بلندی، بزرگی، شکوه

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش
تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا

جان مستِ کاس و تا اَبْدَالُ الدَّهْرِ که گهی
بر خوانِ جسم کاسه نهد دل، نصیبِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع^(۲۲)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۲۳)

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(۲۲) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
(۲۳) استماع: شنیدن، گوش دادن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مَکوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ^(۲۴) نو آید دوان

هین مگو کاین مانند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهان غیب‌وَش
در دلت ضیف است، او را دار خَوْش

(۲۴) ضعیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۲۵)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خلعت^(۲۶) را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۲۵) فتی: جوان‌مرد، جوان
(۲۶) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۵

سهم^(۲۷) آن مار سیاه زشت زقت^(۲۸)
چون بدید، آن دردها از وی برفت

گفت: خود تو جبرئیل رحمتی
یا خدائی که ولی نعمتی

ای مبارک‌ساعتی که دیدیم
مُرده بودم، جانِ نُو بخشیدیم

تو مرا جویان، مثال مادران
من گریزان از تو مانند خران

خر گریزد از خداوند از خری
صاحبش در پی ز نیکوگوهری

نه از پی سود و زیان می‌جویدش
بلکه تا گُرش ندرد یا دَدش^(۲۹)

ای خُنک^(۳۰) آن را که بیند روی تو
یا درافتد ناگهان در کوی تو

(۲۷) سهم: هیبت، ترس
 (۲۸) رقت: بزرگ
 (۲۹) دد: حیوان درنده و وحشی
 (۳۰) خُک: خوشا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶

کاله‌ای که هیچ خلقش ننگرید
 از خَلَاقَتِ (۳۱) آن کریم آن را خرید

هیچ قلبی (۳۲) پیش او مردود نیست
 ز آن‌که قصدش از خریدن سود نیست

(۳۱) خَلَاقَت: کهنگی و فرسودگی
 (۳۲) قلب: تقلبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خَلق پیش از دست و پا
 می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبَطُوا (۳۳) بندی (۳۴) شدند
 حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید، پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید،
 آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(۳۳) اِهْبَطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
 (۳۴) بندی: اسیر، به بند درآمده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳

طفل تا گیر (۳۵) و تا پویا (۳۶) نبود
 مَرگَبَش جز گردنِ بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
 در عَنَا (۳۷) افتاد و در کور و کبود (۳۸)

(۳۵) گیر: گیرنده، قوی

(۳۶) پویا: را هرونده، پوینده
(۳۷) عُنَا: مخفّف عَنَاء، رنج، سختی
(۳۸) کور و کبود: دیدن من ذهنی و آسیب های ناشی از آن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

چون مبدل می‌کند او سیئات
طاعتی‌اش می‌کند رغم وُشّات (۳۹)

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند.
خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

(۳۹) وُشّات: جمع واشی به معنی سخن‌چین، دروغگو؛ منکران، رغم وُشّات یعنی برخلاف میل مخالفان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۴

سَيِّئَاتِمُ شَدَّ هَمَّهُ طَاعَاتُ، شُكْرُ
هَزَلُ شَدَّ فَانِيٍّ وَجِدُّ اثْبَاتُ، شُكْرُ

سَيِّئَاتِمُ چُونِ وَسِيلَتِ شَدَّ بِهٖ حَقُّ
پَسْ مَزْنُ بَرِ سَيِّئَاتِمُ هَيْجَ دَقِّ (۴۰)

(۴۰) دَقِّ: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۸

زین شود مرجوم^(۴۱) شیطانِ رجیم^(۴۲)
وز حسد او بطرُقَد^(۴۳)، گردد دو نیم

او بکوشد تا گناهی پرورد
ز آن گُنه، ما را به چاهی آورد

چون ببیند کآن گُنه شد طاعتی
گردد او را نامبارکساعتی

اندر آ من در گشادم مر تو را
تُف زدی و تحفه دادم مر تو را

مر جفاگر را چنینها می‌دهم
پیش پایِ چپ، چه‌سان سر می‌نهم؟

پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان
گنج‌ها و مُلک‌های جاودان

(۴۱) مرجوم: رانده شده، سنگسار شده، مطرود
(۴۲) رجیم: رانده شده، مطرود، ملعون
(۴۳) بطرُقَد: بترکد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۹

حکایتِ صدرِ جهانِ بخارا که، هر سایلی که به زبان بخواستی،
از صدقهٔ عام، بی‌دریغ او محروم شدی، و آن دانشمندِ درویش به فراموشی
و فرطِ حرص و تعجیل، به زبان بخواست در مَوکِب، صدرِ جهان از وی رو بگردانید،
و او هر روز حیلۀ نو ساختی و خود را گاه زنِ کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی
و چشم و روی خود بسته به فراستش بشناختی، اِلٰی اٰخِرِه

در بخارا خوی آن خواجهیم اَجَل^(۴۴)
بود با خواهندگان حُسنِ عمل

دارِ بسیار و عطای بی‌شمار
تا به شب بودی ز جودش زر نثار

زر به کاغذپاره‌ها پیچیده بود
تا وجودش بود، می‌افشانند جود

همچو خورشید و چو ماه پاکباز
آنچه گیرند از ضیا، بدهند باز

خاک را زربخش که بود؟ آفتاب
زر ازو در کان و، گنج اندر خراب

هر صباحی یک گُزه را راتبه^(۴۵)
تا نماند اُمّتی زو خاییه^(۴۶)

مبتلایان را بُدی روزی عطا
روزِ دیگر بیوگان را آن سَخا

روزِ دیگر بر علویان مُقِل^(۴۷)
با فقیهان فقیر مُشْتَعِل

روزِ دیگر بر نُهی‌دستانِ عام
روزِ دیگر بر گرفتارانِ وام

شرط او آن بود که کس با زبان
زر نخواهد هیچ، نگشاید لبان

لیک خامش بر حوالی رَهش
ایستاده مُفلسان، دیواروش

هر که کردی ناگهان با لب سؤال
زو نبردی زین گُنه یک حبه مال

مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا بُد یاسِه‌اش^(۴۸)
خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش

حدیث

«مَنْ صَمَتَ نَجَا»

«هر که خموشی گزید رستگار شد»

نادرا روزی یکی پیری بگفت
ده زکاتم که منم با جوع جفت

منع کرد از پیر و پیرش جد گرفت
مانده خلق از جد پیر اندر شکفت

گفت: بس بی‌شرم پیری، ای پدر
پیر گفت: از من توی بی‌شرم‌تر

کاین جهان خوردی و خواهی تو ز طَمَع
کآن جهان با این جهان گیری به جمع

خندهش آمد، مال داد آن پیر را
پیر تنها بُرد آن توفیر^(۴۹) را

غیر آن پیر ایچ خواهنده ازو
نیم حَبّه زر ندید و، نه تَسْو^(۵۰)

نوبتِ روزِ فقیهان ناگهان
یک فقیه از حرص آمد در فغان

کرد زاری‌ها بسی، چاره نبود
گفت هر نوعی، نبودش هیچ سود

روزِ دیگر با رُگُو^(۵۱) پیچید پا
ناکس^(۵۲) اندر صفّ قوم مبتلا

تخته‌ها بر ساق بست از چپ و راست
تا گُمان آید که او اِشکسته پاست

دیدش و بشناختش، چیزی نداد
روزِ دیگر رو بپوشید از لُباد^(۵۳)

هم بدانستش ندادش آن عزیز
از گناه و جُرم گفتن، هیچ چیز

چونکه عاجز شد ز صد گونه مَکید^(۵۴)
چون زنان او چادری بر سر کشید

در میانِ بیوگان رفت و نشست
سر فرو افکند و پنهان کرد دست

هم شناسیدش، ندادش صدقه‌ای
در دلش آمد ز جرمان حُرّقه‌ای^(۵۵)

رفت او پیش کَفَنِ خواهی، پگاه
که بیچم در نمد، نُه پیشِ راه

هیچ مگشا لب، نشین و می‌نگر
تا کند صدرِ جهان اینجا گذر

بو که بیند مُرده پندارد، به ظن
زر در اندازد پیِ وجهِ کفن

هر چه بدهد، نیم آن بدهم به تو
همچنان کرد آن فقیرِ صِلَه‌جو^(۵۶)

در نمد پیچید و بر راهش نهاد
مَعْبِرِ^(۵۷) صدر جهان آنجا فتاد

زر در اندازید بر روی نمد
دست بیرون کرد از تعجیلِ خود

تا نگیرد آن کفن‌خواه آن صِلَه^(۵۸)
تا نهان نکند ازو آن دَه دله^(۵۹)

مُرده از زیر نمد بر کرد دست
سر بُرون آمد پیِ دستش ز پست

گفت با صدرِ جهان چون بستدم؟
ای بیسته بر من ابوابِ کرم

گفت: لیکن، تا نُمردی ای عَنود
از جَنابِ^(۶۰) من نُبردی هیچ جود

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ این بُود
کز پس مُردن، غنیمت‌ها رسد

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

«بمیرید پیش از آنکه بمیرید»

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد

وآن عنایت هست موقوف مَمات
تجربه کردند این ره را ثِقَات (۶۱)

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست
بی‌عنایت، هان و هان جایی مایست

آن زُمُرْد باشد این افعی پیر
بی زُمُرْد کی شود افعی ضَریر (۶۲)؟

- (۴۴) خواجه اَجَل: خواجه مهین، سرور بزرگوار
(۴۵) راتبه: وظیفه، مقرری، عطیه
(۴۶) خابیه: نومید، ناکام
(۴۷) مُقَل: درویش، فقیر
(۴۸) یاسه: یاسا، قاعده، قانون
(۴۹) توفیر: در اینجا به معنی عطیه فراوان است. اما در اصل به معنی افزودن و اندوختن مال و حق کسی را تمام دادن است.
(۵۰) نَسو: پول خرد، پشیز
(۵۱) رُگُو: جامه کهنه و فرسوده
(۵۲) ناکس: سر فرود افکننده
(۵۳) لُباد: جامه پشمی یا نمدی
(۵۴) مَکید: حيله و نیرنگ
(۵۵) خُرَقَه: سوزش، گرمی و حرارت
(۵۶) صِلَه‌جو: عطاخواه کسی که چشم به عطا و انعام دیگران دارد.
(۵۷) مَعیر: عبور، گذر، محل عبور
(۵۸) صِلَه: عطا و بخشش
(۵۹) دَه دله: دو دل، دم دمی مزاج، غیر قابل اعتماد
(۶۰) جَناب: آستانه، درگاه
(۶۱) ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند
(۶۲) ضَریر: کور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دام مُرد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

چون عنایاتت بُود با ما مقیم
کی بُود بیمی از آن دزد لئیم (۶۳)

(۶۳) لئیم: پست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۹

بی‌عنایاتِ حق و خاصانِ حق
گر مَلک باشد، سیاهستش ورق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شِکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۸

آن‌چنانکه حق ز گوشت و استخوان
از شهان بابِ صغیری ساخت هان

اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند
چونک سجدهٔ کبریا را دشمن‌اند

ساخت سِرگینِ دانکی، مِحرابشان
نامِ آن مِحراب، میر و پهلوان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسیِ قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر^(۶۴)

ز آنکه جَبَّاران^(۶۵) بُدند و سرفراز
دوزخِ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۶۴) قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده
(۶۵) جَبَّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۶۶)

(۶۶) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۶۷)
ای بسی بسته به بند ناپدید

(۶۷) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی^(۶۸)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۶۸) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۶۹)
که بگویی از طریق انبساط

(۶۹) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ^(۷۰) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۷۰) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مُفتیِّ عقلِ کلِّ به فتویٰ دهد جواب
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

صد هزاران فصل داند از علوم
جانِ خود را می‌داند آن ظلوم^(۷۱)

داند او خاصیتِ هر جوهری
در بیانِ جوهرِ خود چون خری

که همی‌دانم یجوز و لایجوز
خود ندانی تو یجوزی یا عجز^(۷۲)

این روا، و آن ناروا دانی، و لیک
تو روا یا ناروایی بین تو نیک

قیمتِ هر کاله^(۷۳) می‌دانی که چیست
قیمتِ خود را ندانی، احمق‌ست

سعدها و نحسها دانسته‌یی
ننگری تو سعدی یا ناشسته‌یی^(۷۴)

جانِ جمله علمها این است، این
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین

آن اصولِ دین بدانستی تو، لیک
بنگر اندر اصلِ خود، گر هست نیک

از اصولیَّت، اصولِ خویش به
که بدانی اصلِ خود، ای مردِ مه^(۷۵)

(۷۱) ظلوم: بسیار ستمگر

(۷۲) عجز: پیرزن

(۷۳) کاله: کالا

(۷۴) ناشسته: ناپاک

(۷۵) مرد مه: مرد بزرگ، بزرگمرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن کُنی
یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی
وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

پازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ (۷۶)، ای مَه و مَه‌پاره (۷۷) ما

سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ، ای همه ایامِ تو خوش
سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ، ای دَمِ یُحَیِّی الْمَوْتِی (۷۸)

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»

«و پروردگار تو از پشت بنی‌آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت
و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم.
تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم.»

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۹

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۗ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیقی خداست.
و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و اوست که بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«و اینها دلیل بر آن است که خدا حق است، مردگان را زنده می‌سازد و بر هر کاری تواناست.»

(۷۶) سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
(۷۷) مَهْپَارَه: کنایه از زیبارو
(۷۸) يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش
تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیم تو بست
ای مسلمان بایدت تسلیم جُست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

جان مستِ کاس و تا اَبَد الدَّهْرِ گه گهی
بر خوانِ جسم کاسه نهد دل، نصیبِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی زِ خود چیزی بدُزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

خوش‌خبرانِ غلامِ تو، رطلِ (۷۹) گران سلامِ تو
چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر

(۷۹) رطل: سطل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

تو مرا می پده و مست بخوابان و پهل (۸۰)
چون رسد نوبتِ خدمت، نشوم هیچ خجل

(۸۰) هیلدین: گذاشتن، اجازه دادن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

اوّل بگير آن جامِ مه (۸۱)، بر کفّه (۸۲) آن پير نه
چون مست گردد پيرِ ده، رُو سويِ مستان، ساقيا

(۸۱) مه: بزرگ
(۸۲) کفّه: کف دست**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲**

تا ز آن نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق
مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رُود
هر کجا پستی است، آب آنجا دُود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خورِ خمیرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما (۸۳) ای پسر

(۸۳) فرو ما: مایست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم با نوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگ بی‌برگی، تو را چون برگ شد
جانِ باقی یافتی و، مرگ شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

سوی مُدرّسِ خِرد آیند در سؤال
کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟
که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار (۸۴)؟

(۸۴) طرّار: دزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مُفتی عَقْلِ کَلِّ به فتویٰ دهد جواب
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰

نام من در نامه پاکان نوشت
دورخی بودم ببخشیدم بهشت

آه کردم، چون رَسَن (۸۵) شد آهِ من
گشت آویزان رَسَن در چاه من

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفَت (۸۶) و فَرِیه و گُلگُون شدم

(۸۵) رَسَن: ریسمان، طناب

(۸۶) زَفَت: بزرگ، ستبر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید
آزاد بود بنده، زین وسوسه چون سوسن

آن باید کو آرد، او جمله گُهر بارد
یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین‌فن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در عیدگاه وصل برآمد خطیبِ عشق
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

تویی شاهها و دیرینه، مقام^(۸۷) توست این سینه
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی‌تو نزار^(۸۸) آمد

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم
نمی‌دانی که صبر من غلافِ ذوالفقار آمد

(۸۷) مقام: محل اقامت

(۸۸) نزار: ضعیف، ناتوان

مجموع لغات:

- (۱) سَلَامٌ عَلَیْکُمْ: سلام بر شما
- (۲) مَرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت
- (۳) کَاس: کاس، جام
- (۴) اَبْدَالُ الدَّهْرِ: همیشه، جاودان
- (۵) چَنگَل: جنگال
- (۶) دوتا: خمیده، چَنگَل دوتا: در اینجا منظور پیرمردگان و مرده‌دلان است.
- (۷) تَن تَن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی
- (۸) عیدگاه: جایی که نماز عید در آنجا اقامه می‌شود.
- (۹) ثنا: مدح و ستایش
- (۱۰) پردگیان: پردهنشینان، پوشیدگان، اولیای مستور
- (۱۱) سَنَا: نور، روشنایی
- (۱۲) روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می‌کنند. در اینجا منظور مطلق درخت است.
- (۱۳) ارکان: جمع رُکن به معنی ستون و پایه
- (۱۴) بیدق: مهره پیاده شطرنج
- (۱۵) صَفْوَت: خلوص، پاکی
- (۱۶) صفا: پاکی، روشنی
- (۱۷) قَلَم: دریا
- (۱۸) ضیا: نور
- (۱۹) مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیت خاطر پیدا کردن
- (۲۰) سَرجمع: خلاصه، گزیده، اصل
- (۲۱) عُلَا: بلندی، بزرگی، شکوه
- (۲۲) ارتقاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۲۳) استماع: شنیدن، گوش دادن
- (۲۴) ضیف: مهمان
- (۲۵) قَتی: جوان‌مرد، جوان
- (۲۶) خُلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۲۷) سهم: هیبت، ترس
- (۲۸) زَفَت: بزرگ
- (۲۹) دَد: حیوان درنده و وحشی
- (۳۰) خُنک: خوشا
- (۳۱) خَلَاقَت: کهنگی و فرسودگی
- (۳۲) قلب: تقابلی
- (۳۳) اِهْطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

- (۳۴) بندى: اسير، به بند درآمدہ
 (۳۵) گيرا: گيرنده، قوی
 (۳۶) پويا: راهرونده، پوينده
 (۳۷) عَنَا: مخفف عَنَاء، رنج، سختی
 (۳۸) کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب های ناشی از آن
 (۳۹) وُشَات: جمع واشی به معنی سخنچین، دروغگو؛ منکران، رَغْم وُشَات یعنی برخلاف میل مخالفان
 (۴۰) دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن
 (۴۱) مَرچوم: رانده شده، سنگسار شده، مطرود
 (۴۲) رَجِيم: رانده شده، مطرود، ملعون
 (۴۳) بِطَرَقَد: بترکد
 (۴۴) خَواجيم اَجَل: خواجه مهین، سرور بزرگوار
 (۴۵) رَاتِبَه: وظیفه، مقرری، عطیه
 (۴۶) خَايِبَه: نومید، ناکام
 (۴۷) مَقِيل: درویش، فقیر
 (۴۸) يَاسَه: یاسا، قاعده، قانون
 (۴۹) تَوْفِير: در اینجا به معنی عطیه فراوان است. اما در اصل به معنی افزودن و اندوختن مال و حق کسی را تمام دادن است.
 (۵۰) نَسُو: پول خرد، پشیز
 (۵۱) رُكُو: جامه کهنه و فرسوده
 (۵۲) نَاكِس: سر فرود افکنده
 (۵۳) اُيَاد: جامه پشمی یا نمدی
 (۵۴) مَكِيد: حيله و نیرنگ
 (۵۵) حُرَقَه: سوزش، گرمی و حرارت
 (۵۶) صِلَه جَو: عطاخواه کسی که چشم به عطا و انعام دیگران دارد.
 (۵۷) مَعِير: عبور، گذر، محل عبور
 (۵۸) صِلَه: عطا و بخشش
 (۵۹) دَه دله: دو دل، دم دمی مزاج، غیر قابل اعتماد
 (۶۰) جَنَاب: آستانه، درگاه
 (۶۱) يَثَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند
 (۶۲) صَرِير: کور
 (۶۳) لَنِيم: پست
 (۶۴) قوم زَحير: مردم بیمار و آزاردهنده
 (۶۵) جَبَار: ستمگر، ظالم
 (۶۶) دُوْدِلَال: صاحب ناز و کرشمه
 (۶۷) حَدِيد: آهن
 (۶۸) فَتَى: جوان، جوانمرد
 (۶۹) بِسَاط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۷۰) نَفْحَت: دمیدم
 (۷۱) ظَلُوم: بسیار ستمگر
 (۷۲) عَجُوز: پیرزن
 (۷۳) كَاله: کالا
 (۷۴) نَاشُستَه: ناپاک
 (۷۵) مَرِد مِه: مرد بزرگ، بزرگمرد
 (۷۶) سَلَمَ اللهُ عَلَیْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
 (۷۷) مَه پاره: کنایه از زیبارو
 (۷۸) یُحییِ المَوْتی: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.
 (۷۹) رَطَل: سطل
 (۸۰) هِلیدن: گذاشتن، اجازه دادن
 (۸۱) مِه: بزرگ
 (۸۲) كَفَه: کف دست
 (۸۳) فَرُو مَأ: مایست
 (۸۴) طَرَار: دزد
 (۸۵) رِيسَمَان: طناب
 (۸۶) زَفَت: بزرگ، ستبر
 (۸۷) مَقَام: محل اقامت
 (۸۸) نَزَار: ضعیف، ناتوان